



亂花迷眼

花花遊龍

四

亂花迷眼

扫书·鱼骨

Hua  
Hua  
You  
Long

本作品由三年五班论坛制作发布，仅供本论坛内交流使用，其他地方出现均为盗转！请尊重三年五班工作组的劳动成果，抵制盗转！

艾利卡

星寶兒·原著

3年5班  
中漫組  
www.3n5b.com

# Hua Hua You Long

گل اژدها

نویسنده: شینگ بائو-ار

مترجم: دختری بامسک شیشه ای

لطفاً این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کیے نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت

کنین.

سایت myanimess.ir

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم...لطفاً رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

به کانال مترجم ناول پیوندید

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid) و بقیه کارهاش رو دنبال کنید



فصل

پلهات و لك

خاتمه

(این رمان زیبا حاوی صحنه هایی که مناسب تمام سنین نیستن....این رمان به درخواست کاربران  
سایت مای انیمه ترجمه شده و سایت و مترجم مسئولیتی در قبال پیامدهای احتمالی ندارند!)



در اصل لوسانگ فکر میکرد جینگ، او را به اقامتگاه سلطنتی ساخته شده در هانگجو می برد ولی در انتها او نزدیک ترین مسافرخانه از عمارت حکومتی ارتش را انتخاب کرد و یکراست وارد آنجا شد.

« خیلی وقته تو رو ندیدم نمیتونم دیگه منتظر بمونم! »

لحن رک و راست معشوقش باعث شد لوسانگ یکباره احساس کند زیر شکمش سفت شده، بدون اینکه زمانی برای خجالت کشیدن داشته باشد جینگ او را کشان کشان به اتاق خوابی در بالای پله ها برد.

« ای آسمانها!!! اینقدر به بدنت فکر کردم تا حس کردم دارم دیوونه میشم! »

شاید پریشانی زیادشان از دوری هم بود که اینقدر مشتاق عشق هم بودند. جینگ درحالیکه ذره ای به لحن نیمه عوامانه خود توجهی نمیکرد لباسهای خودش و لوسانگ را درآورد. لحظه ای که پوست عریان و عضلاتشان بهم چسبیدند هر دو ادا نمیتوانستند از لرزش خودداری کنند.

خیلی زود مشتاقانه بهم پیچیدند و با شدت روی تشک رختخوابشان رها شدند. بدون هیچ روغن یا چیزی مانند آن؛ جینگ به آرامی عضوش را وارد بدن لوسانگ کرد.

این حرکات کرخ کننده و همراه با خشکی، احساسی پر از درد و لذت را در بدن لوسانگ ایجاد که تا یکراست تا مغزش نفوذ میکرد. همین سبب شد بدنش برای پذیرش عضو مشتاق و ناشکیبای جینگ بیشتر باز شود و در عین حال خودش

نیز هیجان شدیدی داشت: «نن...نن...»

چون موقع روز بود لوسانگ نا امیدانه جلوی بلند شدن ناله های خود را میگرفت ولی در انتها نتوانست در برابر کمر سفت شده، قدرتمند و پر از انرژی و جینگ که عامل طغیان این تحریک شدگی در بدنش بود مقاومت کند: «لطف...لطفا...آروم...آآآه...»

حساس ترین ناحیه داخلی بدنش بخاطر عضو سفت و سخت شده جینگ شدیدا تحریک شده بود حتی یک انسان ساکت هم نمیتوانست جلوی این حجم از تحریک شدگی ساکت بماند و بر خود نییچد.

هر دو رانهایش کامل به دو طرف باز شده و جینگ با دستهایش به آنها فشار می آورد. لوسانگ انرژی بیخودی نداشت که به هدر بدهد تا ظاهر شرمبار خود را درست کند.

کاملا به احساس ناشی از وارد و خارج شدن عضو آن مرد در شکاف باریک پایین تنه خود آگاهی داشت تنها کاری که لوسانگ می توانست انجام دهد این بود که فشار را نزدیک تر ببرد و جینگ را محکم در آغوش بگیرد. در این حین بود که هر و غرق در لذت و معاشقه شدند.

جینگ نمیخواست اوضاع را برای معشوقه اش که در زیرش بود سخت تر کند بعد از چند ضربه محکم و شدید به داخل بدن لوسانگ تمامی میل و هوس<sup>1</sup> خود

<sup>1</sup> میل و هوس اینجا استعاره از چیز دیگه اس چون متن چیزی نگفته میزارم به عهده خودتون! ☺

را در بدنش خالی کرد. هرچند تقریباً بدون هیچ مکثی، عضوش درون بدن لوسانگ سفت و سخت شد.

گرچه عضو جینگ تا جایی در بدنش فرو رفته بود که می توانست از شدت تحریک شدگی دیوانه شود اما لوسانگ هنوز جینگ را با روزهای معمول مقایسه میکرد و بنظرش او مشتاق و شهوتی تر شده بود.

جینگ در عمق بدنش به یک نقطه مشخص بطور مداوم ضربه میزد می توانست بدن خود را که دور عضو جینگ پیچیده و داغیش را احساس کند. نمیدانست چندبار آمیزش کردند تنها چیزی که لوسانگ میدانست این بود که دو نفر مرد بالغ درون تختخوابی درهم و بهم ریخته افتاده اند.

پایین تنه اش به سختی کرخت شده و اصلاً نمیتوانست به خوبی احساسش کند. میتوانست ورودی خود را احساس کند که موقتاً باز مانده بود و مایع داخلی بدن جینگ که آن را تماماً در ورودی لوسانگ تخلیه نموده بود از آن نقطه باز شده بیرون میریخت.

واقعا که منظره زشتی بود اما چنان احساس معاشقه عالی به او میداد که لوسانگ در آرامش همانطور لم داده بود. آندو در سکوت به تنها چیزی که گوش میدادند صدای نفس های همدیگر بود. جو اتاقشان پر از گرما و معاشقه ای داغ و شور انگیز بود.

پس از اینکه مدتی گذشت جینگ دستش را دراز کرد و دانه های درشت عرق

که روی پیشانی لوسانگ جا خوش کرده بودند را پاک کرد. با چشمان زیبایش که زیبایشان قابل توصیف نبود به لوسانگ خیره ماند.

« ازش پشیمونی؟! »

صدایش لطیف بود ذره ای تردید در صدایش دیده میشد که تا کنون آن را به هیچ کسی نشان نداده بود.

« پشیمونی از چی؟ »

آن جذابیت ماندگاری که هنوز در بدن لوسانگ وجود داشت باعث شد بخاطر صحبت با جینگ کمی شرمنده باشد. او لحاف اطلسی که کنارش بود را کشید و سعی داشت خودش را با آن بپوشاند ولی جینگ متوقفش کرد.

« نکن ... میخوام نگاهت کنم ... »

امروز جینگ تبدیل به آدم دیگری شده بود که به ده هزار شکل محبتش را نشان میداد. انگشتان لاغر و باریکش را چنان روی بدن لوسانگ می لغزاند که انگار جواهری ارزشمند را نوازش میکند. هر جایی از بدن لوسانگ که توسط جینگ لمس میشد آن بخش چنان داغ میشد انگار در مجاورت آتش بوده است.

هرچند سالهای زیادی از اولین باری که با هم بودند میگذشت اما بدن لوسانگ شبیه همان بار اولی بنظر میرسید که جینگ او را در آغوش گرفت واکنش هایش هنوز هم هیجانی و پر از خامی بودند. درحالیکه جینگ با انگشتانش بدن او را

نوازش میکرد لوسانگ غرق در خاطراتش بود. تا اینکه بخاطر نوازشهای پر از شهوت او لوسانگ دیگر نتوانست تحمل کند و ناله هایی بلند سر داد.

« پشیمونی کنار من موندی و از امید و حقی که همه آدمای معمولی دارن که زن بگیرن و خانواده تشکیل بدن گذشتی؟ » جینگ آرام موهای ژولیده و بلند لوسانگ را نوازش میکرد سپس پرسید: « چرا لو رونگ رونگ رو بغل نکردی؟! »  
 « تو!!! » با شنیدن این نام لوسانگ بر خود لرزید بدنش سفت شده و جینگ را هل داد: « تو چطوری میدونی؟! »

جینگ لبخند زد. لبخندش از اشعه های خورشید هم روشن تر بود: « پسر نادون، یادت بمونه که من امپراطورم!! خیلی چیزا هست که نمیخوام بدونم ولی خیلی چیزا هست که مردم میان و بهم میگن!! اصلا نیازی نیست درباره هیچ موضوعی بگم که میخوام درباره ش بدونم یا بشنوم! شماها خیال کردین میتونین حقیقت رو از من پنهان کنین؟! »  
 لوسانگ آهی کشید.

البته.... با جایگاه جینگ به عنوان امپراطور، چطور ممکن بود چشم و گوش های خود را در دفتر نظامی هانگجو نداشته باشد؟! او از تمام حرکات لوسانگ و سائوشین مثل کف دستش خبردار بود تعجبی نداشت امروز اینقدر مهربان به نظر می آمد.

او ناگهان کمی به ماجرا اندیشید اما دیگر نتوانست طاقت بیاورد و پرسید: « اونا



خبر نداشتن مریضی سائوشین دروغ بود؟!»

جینگ خندید: «خل شدی؟ این برای من یه فرصت الهی بود که بفهمم تو بخاطر من حاضر هستی یا نه که بدنت رو حفظ کنی!»

لوسانگ حیرت کرد. او به خوبی از وجهه تاریک شخصیت جینگ با خبر بود اصلاً نتوانست جلوی ناراحتی خودش را بگیرد: «اگر اون شب با لو رونغ رونغ میخوابیدم چی؟ میخواستی چیکار کنی؟!؟؟»

جینگ به آرامی گفت: «اولش، گفتم اگر اون باردار میشد بچه رو زنده نگه میداشتم ولی مادرش رو نه ... اگر بچه ای در کار نبود بازم بخشیده نمیشد و حکمش اعدام و مرگ بود...»

لحن سرد و وحشی صدایش باعث شد لوسانگ بر خود بلرزد: «هرچند دوباره تصمیم رو عوض کردم ... چه باردار میشد و چه نمیشد ... چون تو بهش دست زده بودی .....»

جینگ به آرامی دست راستش را بالا آورد و با آن علامت «کشتن» را نشان داد.<sup>2</sup> چشمانش آنقدر جدی بودند که لوسانگ باور داشت جینگ بطور قطع و در یک آن رقیب عشقی خودش را به مرگ محکوم میکند.

«اگه اون واقعا باردار میشد چی؟ اون بچه من میشد دیگه درسته؟!»

<sup>2</sup> متاسفانه جینگ شعور و بخشش نداره ☹ خوشم میاد خیلی زود جو رمانتیک رو خراب میکنه ☹

گرچه لوسانگ میدانست لاقلاً در این زندگی، احتمالاً هیچ وقت شانس داشتن بچه از خون خودش را نخواهد داشت اما هنوز نمیخواست تسلیم جوابی که میدانست شود.

«بچه تو...»

جینگ برای جواب دادن حالتی شهوانی به خود گرفت و به آرامی انگشتان لوسانگ را مکید و لیس زد. به تدریج و آرام رنگ چشمانش تیره شد: «اگه تو واقعا همچین چیزی میخوای پس فقط من میتونم کمک کنم تا بچه دار شی!»

لوسانگ مدتی با حیرت نگاهش کرد، آنها به چشمهای هم خیره ماندند. میتوانست از چشمهای جینگ آن علامت خطرناک را بخواند. غریزه لوسانگ باعث شد بدن لوسانگ سراسرش سفت شده و نتواند هیچ حرکتی بکند.

احساس میکرد انگشتان جینگ نواحی حساسش را لمس میکند لوسانگ ناخودآگاه به خود پیچید. با چشمانی گیج به کارهای عجیب و غیر معمول جینگ خیره مانده بود لوسانگ تنها میتوانست ساکت بماند و همانطور دراز بکشد. از چشمهای جینگ چنان حالتی شهوتناکی بیرون میزد که تا کنون دیده نشده بود. موهای بلندش شل و رها شده و پوست صاف و زیبایش را پوشانده بودند. او تکانی به سرش داد بعد روی بدن لوسانگ پرید و میخواست رویش بنشیند.

«تو....»

وقتی پایین تنه لوسانگ خیس و کاملاً بسته شد او ناله ای سر داد. نفس عمیقی کشید و موهای بلند جینگ را گرفت که به پایین تنه اش نزدیک بودند انگار که بخاطر چنین موهبت بزرگی دیوانه شده بود.

جینگ مدت زیادی تلاش نکرد خیلی زود سرش را بالا آورد. لوسانگ مجبور بود بار سنگین این احساساتی که به اوج میرسیدند را بر دوش بگیرد اما واقعا نمیتوانست تحملش کند احساس میکرد سینه اش درد گرفته و نمیتوانست با هیچ کلمه ای احساسش را توصیف کند.

لوسانگ دائم بدنش را می چرخاند میخواست از دستان جینگ خودش را خلاص کند ولی چنان در دست او اسیر بود که نمیتوانست به خواسته اش برسد. وقتی دید جینگ در برابر اوست و لبخندی زیبا و فریبنده بر لب دارد .... نوک زبان سرخش را بیرون آورد و مشغول لیس زدن نوک عضو جنسی لوسانگ شد.

بعد روی رانهای لوسانگ نشست و سعی داشت با سختی زیادی عضو پر از شهوت لوسانگ را گرفته و در بدن خودش قرار دهد...

لوسانگ انگار مورد اصابت صاعقه قرار گرفته بود.

گیج و منگ ماند. او برای بیش از پنج سال با جینگ زندگی کرده ولی در تمام این سالها تنها او بود که مورد نفوذ عضوش قرار میگرفت ... هرچند آن ابتدا او بود که میخواست روی جینگ حرکتی بزند و موقعیتشان را تغییر دهد ولی هر بار تلاش میکرد جینگ با بی رحمی تلافی میکرد و او موقعیتی رقت بار و

بیچاره تر از قبل باقی میماند.

تا جایی که الان جراتش را نداشت کار عجولانه ای بکند.

او هرگز فکرش را هم نمیکرد روزی برسد که جینگ بدنش را در اختیار او بگذارد. این مرد پر از اعتماد به نفس که شدیداً به خودش اهمیت میداد و بالاترین موقعیت را در بین تمام آن سرزمین داشت داوطلب شده بود تا بدنش را تسلیم لوسانگ کند.

اکنون سینه لوسانگ چنان پر از احساس خوشبختی بود که نمیتوانست آن را توصیف کند. می توانست جینگ را تماشا کند که چینی به ابروهایش داده و با فریبندگی کفل هایش را روی بدن او می چرخاند... لوسانگ نتوانست زیاد دوام بیاورد و تمام مایع بدنش را در عمق بدن جینگ رها کرد.

جینگ با صدای آرامی نالید: «ننن...» سپس خودش را روی سینه لوسانگ انداخت.

پس از چنین موهبتی، از یادش نرفت که با نوک سینه معشوقه ای بازی کند که درست در برابرش قرار داشتند.

« چرا اینکارو کردی؟! »

کمی بعد لوسانگ آرام بازوی جینگ را نوازش کرد و سوالش را با لطافت پرسید. جینگ جواب نداد.. تنها به آرامی روی بالاتنه لوسانگ به حرکت درآمد و مانند

حیوان کوچکی که خود را در آغوش اربابش رها میکرد از این حالت لذت می برد.

« تو از این متنفری که من با زنهای دیگه میخوابم؟ این درست نیست که نمیخواهی بچه های منو ببینی؟! »

به نظر میرسید جینگ عمدا موضوع را تغییر داده... چیزی که جینگ گفت اصلا ربطی به موضوعی که لوسانگ پرسید نداشت. لوسانگ ابتدا ساکت ماند چند لحظه بعد بالاخره سرش را به نشانه تایید تکان داد.

جینگ سرش را کج نموده و از دیدن این حالت او شگفت زده بود: « .... پس چرا بهم نگفته بودی؟! »

صورت لوسانگ در یک آن سرخ شد. ابتدا مکثی کرد سپس گفت: « می ترسیدم که عصبانی بشی ... می ترسیدم فکر کنی من خیلی حسودم و بخوای ترکم کنی ... تو کلی زن و مرد زیبا کنارت داری ... و من .... »

« می ترسیدی که دیگه مورد علاقه م نباشی؟! »

لوسانگ آنهمه جملات طولانی را گفت ولی جینگ پیش آمده و معنای حقیقی پشت حرفهایش را با یک جمله محکم آشکار کرد. این موضوع باعث شد لوسانگ از شرمندگی چشمانش را پایین بیاورد.

جینگ با پوف بلند خنده سر داد: « زده به سرت؟ من اینهمه تلاش کردم و مراقب



بودم که حواسم باشه هر بار با یه زن نباشم ... اونوقت تو متوجه قصد و نیت من نشدی؟! الان کاملاً تسلیمم!»

«ولی...» لوسانگ هنوز تردید داشت اما متهمش کرد: «چطوریه که فقط تو میتونی با بقیه زنهای باشی ولی من نمیتونم؟ این اصلاً منصفانه نیست!»

جینگ از گوشه چشم نگاهی به لوسانگ انداخت و با حالتی سطحی نگرانه گفت: «لطفا!! اگه من هیچ ملاقات سلطنتی با هیچ زنی نداشته باشم، اگه حتی یه بچه هم نداشته باشم، بین همه اون آدمایی که ازت متنفرن ... حتماً یه نفری پیش خودش باور میکنه که کاری که قراره انجام بده سرنوشتیه که بهش داده شده و میان سراغ تو و میکشنت ... درسته؟؟؟ خنگ!»

لوسانگ از حرفهای جینگ حیرت کرد. چیزی که جینگ گفت دلیلی غیر قابل رد بود. حتی با شرایط فعلیش در دربار؛ هنوز هم امکان انجام چنین کارهایی علیه او وجود داشت. اگر جینگ آنطور که انتظارش میرفت تمام توجه و علاقه اش را معطوف او می نمود شاید موقعیتش در بلا و بیچارگی بزرگی می افتاد.

هرچند با وجود آن حرفها، لوسانگ باور نداشت که جینگ بخاطر او تا اینجاها پیش برود. تنها توانست به این نتیجه برسد که درک جینگ از وفاداری و احساس کاملاً با او متفاوت است.

هرچند لوسانگ هنوز سوالات زیادی داشت که میخواست از او بپرسد مثلاً چرا در نیمه راه کاروان شمال را رها کرده و به سمت جنوب حرکت کرد تا او را پیدا

کند؟ یا اینکه او واقعا میخواست آنها تا ابد با هم بمانند.. و مواردی از این قبیل... هرچند لوسانگ، جینگ را معشوقه ای میدانست که نمیشد با استانداردهای معمول با او بود. حال که به اینجا رسیده بودند ... تنها کنار او بودن را انتخاب کرد و اجازه داد احساساتش برای او اوج بگیرند.

« خوشحال شدی؟! »

صدای جینگ پر از مهربانی و عشق بود. در این لحظه از خوشبختی، لوسانگ واقعا فکر میکرد حتی اگر آنها تا ابد با هم نمانند باز هم ارزشش را دارد. درهرحال، اکنون او عمیقا شاد و سعادتمند بود.

« میگم...دیگه نیازی نیست به فکر کاروان شمال باشیم ...بیا به جنوب سفر کنیم و خوش بگذرونیم ...»

« پس....دربار چی میشه...»

لوسانگ میتوانست نگاه ها و چهره های ناخوشایند ورزا و درباریان پیر را تصور کند.

« اگه موضوع جدی پیش بیاد تونگشین اونجا هست ... واسش یه نامه گذاشتم ...»

« ولی...» تردیدهای لوسانگ توسط لبهای داغ و مشتاق جینگ در گلو خفه شد.

او ساکت شد اما به آرامی گوشه دهانش لبخندی حاکی از خوشحالی و نه  
پشیمانی نقش بست....

پایان